

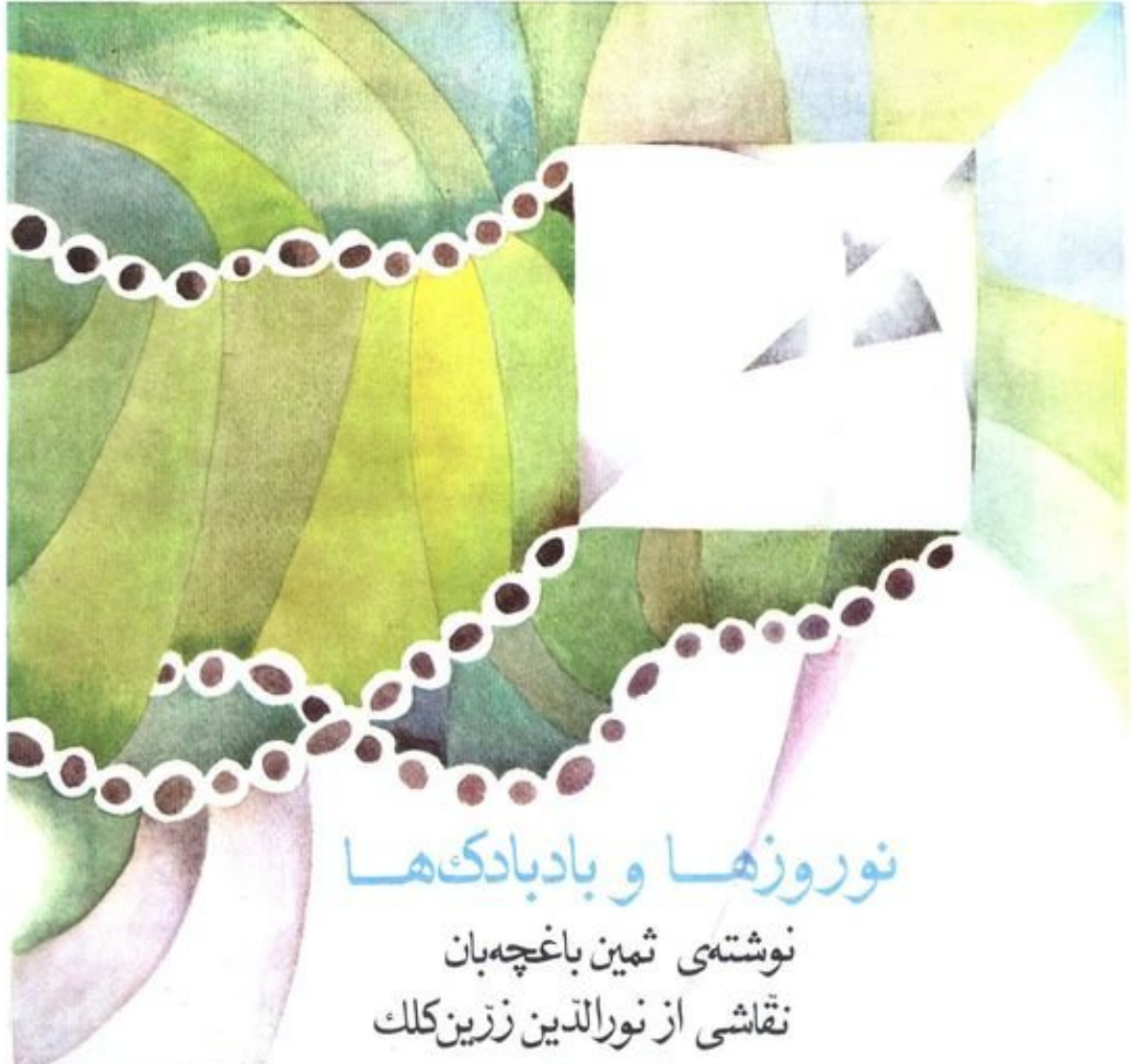
The background of the page is a watercolor illustration. It features several envelopes in various colors: a large pink one on the left, a yellow one on the top right, and a brown one on the bottom center. A white lace-like pattern with circular motifs is draped across the right side and bottom. The overall style is soft and artistic.

نوروزها و بادبادکها

نوشته‌ی شمین باغچه‌بان
نقاشی از نورالدین زرین‌کلك

۱۳۸۱

۲۴۹



نوروزها و بادبادکها

نوشته‌ی ثمین باغچه‌بان
نقاشی از نورالدین زرین‌کَلک



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تخت‌طاووس، خیابان‌چم، شماره‌ی ۳۶، تهران

کلیه‌ی حقوق محفوظ است

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
خرید و فروش این کتاب را می‌توانید از مراکز زیر انجام دهید

من در هر نوروزی از نوکودک می شوم. پسر کی چهار پنج ساله می شوم. چشمم، گوشم، دماغم، دهانم و پوستم کودک می شود. صدایم هم کودک می شود.

در هر نوروزی بادبادک های جورا جور و رنگارنگ در چشم هایم می برند و می رقصند. در چشم هایم می ترسند. در چشم هایم می خندند و دور می شوند.

در هر نوروزی گوشم پر می شود از صدای جغجغه ها و گنجشک ها و در مشت های کوچکم برای جوجه ها شعر و دانه می برم. نوروز بوی نرگس و کتان، و رنگ زعفران و آتش دارد. من در هر نوروزی فرفره ای چارپر کاغذی می شوم. در باغ کودکستان می لرزم و می چرخم. مرغ می شوم و روی شاخه ای درخت می نشینم. در هر نوروزی لبم کودک می شود و مثل بوسه ای روی دست پدرم می نشیند. موهایم کودک می شوند، و نفس پدرم مثل یک سرود کودکستانی در میانم می وزد.

*

بدن بادبادک من یک زرورق رنگی و چار گوش است، اما در باد مجاله نمی شود. چون که بادبادک من اسکلتی از نی دارد به شکل علامت بعلاوه. این اسکلت نی، با چهار نوکش، چهار گوشه ای بدن زرورقی بادبادکم را می گیرد و نگاه می دارد، و بادبادکم، سنگینی بدنش را روی این اسکلت نی پهن می کند.

بادبادک من از باد سرنگون نمی شود، چونکه دنباله ای دارد از زنجیر کاغذی، به بلندی خودم. حلقه های دنباله ای بادبادکم رنگارنگ است: بنفش و زرد و سرخ و زنگاری ...

بادبادک من در باد کج و کوله نمی برد، چونکه دو گوشواره دارد: دو لنگر در دو گوشه ای چپ و راستش، در این طرف و آن طرف دنباله اش. بلندی هر کدام از این گوشواره ها، که لنگرهای بادبادکم هستند، به اندازه ای نصف بلندی دنباله است. گوشواره های بادبادکم هم زنجیرهایی است از کاغذ. این زنجیرها را هم بانوارهای رنگارنگ کاغذ بافته ام. با نوارهای سبز و قرمز و کبود و نارنجی ...

*



بادبادکم را برمی دارم و به دشت روبروی خانه مان می دوم. خانه‌ی ما در خیابان «دومیل» شیراز است. خانه‌ی ما یکی از اتاق‌های کودکان پدروم است.

باغ کودکان ما بزرگ است، و درخت‌های بلند دارد. من می دانم که اگر بادبادکم را در باغ کودکان هوا کنم، به شاخه‌ی درخت‌های سپیدار گیر خواهد کرد و پاره خواهد شد. این است که بادبادکم را برمی دارم و به دشت روبروی خانه مان می دوم.

باد خوبی می وزد: خیلی خیلی سبک و یکنواخت. چنین بادی برای بادبادک‌ها عالی ترین بادهاست. مگر کشتی‌های بادبانی در هر بادی می توانند لنگر بگیرند و از بندرگاه دور شوند؟... نه!... اگر باد پرزور باشد، در بادبان می بیجد. باد و بادبان می جنگند. اگر زور باد بیشتر باشد، بادبان را پاره می کند. اگر بادبان پرزورتر باشد، کشتی واژگون می شود، و اگر باد و بادبان همزور باشند، دکل بادبان را می شکنند. بادبادک هم یک کشتی بادبانی کوچولوست که در هوا می پرد، اما نه در هر بادی.

بادی که از دشت روبروی خانه مان می گذرد، سبک و یکنواخت است. بادبادکم را هوا می کنم، اما نمی پرد. کله می کند و باپوزه به زمین می خورد. دماغم درد می گیرد. مثل اینکه خودم با صورت زمین خورده‌ام. مثل اینکه دماغ خودم خون افتاده.

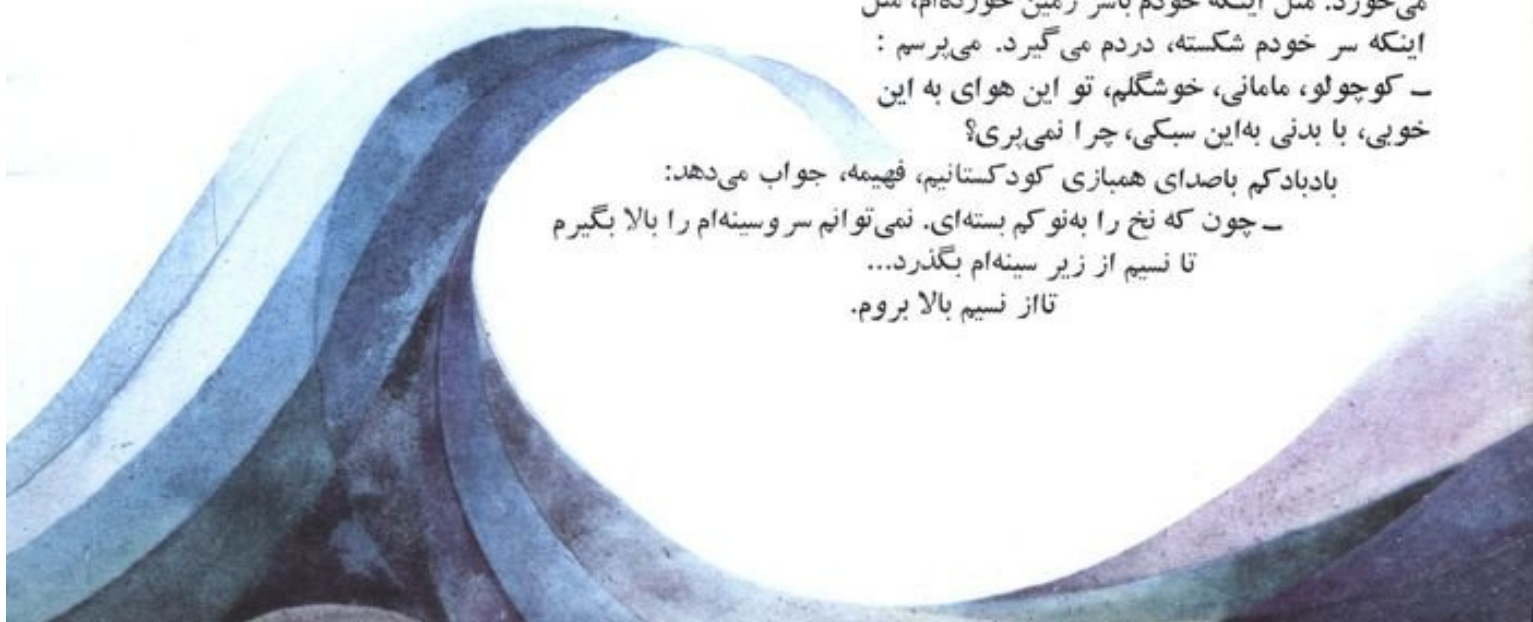
بادبادکم را از نو هوا می کنم. باز هم نمی پرد. دوباره کله می کند، پشتکی می زند و با سر به زمین می خورد. مثل اینکه خودم با سر زمین خورده‌ام، مثل اینکه سر خودم شکسته، دردم می گیرد. می پرسیم: - کوچولو، مامانی، خوشگلم، تو این هوای به این خوبی، با بدنی به این سبکی، چرا نمی پری؟

بادبادکم با صدای همبازی کودکانیم، فهمیه، جواب می دهد:

- چون که نخ را به نوکم بسته‌ای. نمی توانم سر و سینه‌ام را بالا بگیرم

تا نسیم از زیر سینه‌ام بگذرد...

تا از نسیم بالا بروم.









نخ را به دمش گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. اما باز هم نمی‌پرد. و اروی می‌زند و با پشت به زمین می‌افتد. پشت خودم درد می‌گیرد. انگار خودم با پشت زمین خورده‌ام. می‌گویم: خوشگل و رنگ‌وارنگم، کوچولو، مامانی، تو باد به این سبکی، با این بدن سبک‌تر از باد، با این دنباله و گوشواره‌هایی که بانوارهای رنگارنگ کاغذ برایت بافته‌ام، چرا نمی‌پری؟ ... بادبادکم، با صدای همبازی کودکتانیم، جواب می‌دهد:

چونکه نخ را به دم بسته‌ای. بادی که از روبرو می‌وزد، سروسینه‌ی سبکم را مثل پرکاه به بازی می‌گیرد. به کجا آویزان شوم که نیفتم؟ ... تمام پشتم درد گرفته ... تو که نمی‌فهمی. از بادبادکم خجالت می‌کشم. می‌گویم: فهمیدم کوچولو، فهمیدم مامانی ... نخ را میان بدنت گره می‌زنم. بادبادکم جواب می‌دهد:

اگر این کار را بکنی هرگز نخواهم پرید، دور خودم و دور تو خواهم چرخید. نخ پیچ خواهم شد، خفه خواهم شد و مثل لاشه‌ی کبوتری زیر پایت خواهم افتاد. آنوقت تو ابر خواهی شد و گریه خواهی کرد. کاش بادبادکم این حرف را نزده بود. چون که مثل این است که خودم تازانو در گودالی پر از شفته‌ی آهک و خاک فرو رفته‌ام، و نمی‌توانم تکان بخورم.

می‌پرسم: کوچولو ... پس نخ را کجا ببندم؟ می‌گوید: راست شانه‌هایم ... زیر گلو و بالای سینه‌ام.

نخ را همان جایی که گفته گره می‌زنم. بادبادکم را هوا می‌کنم. بادبادکم می‌پرد، و چه خوشگل می‌پرد... اما هنوز به اندازه‌ی یک سپیدار از زمین اوج نگرفته، انگار که پشت‌پایی خورده باشد، سکندری می‌زند ... دوباره راست می‌شود. چند قدم دیگر می‌پرد ... اما دوباره می‌افتد، مثل این که در چاله‌ای افتاده. دوباره پامی‌شود، مثل این که از چاله‌ای در آمده...

نمی‌دانم چرا آسمان هموار، زیر پای بادبادکم سنگلاخی
شده پر از چاله و چاه... نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌های
بادبادکم که لنگرهای او هستند، چه جوری می‌لرزند،
چه جوری می‌بیچند، چه جوری می‌ترسند... مثل این
است که دنباله و گوشواره‌های بادبادکم از ترس کنده
خواهند شد، و هر کدام در باد به سویی خواهند گریخت،
و بادبادکم از آن بالا سرنگون خواهد شد، و تمام
استخوان‌های تم خواهد شکست.

باید بادبادکم را پایین بکشم . نمی‌دانید چه جوری
قیقاج می‌زند، پشت پا می‌خورد، جا خالی می‌کند،
بی‌راه می‌رود، کج و کوله می‌پرد.... مثل این که آسمان
هموار، زیر پای بادبادکم سنگلاخی‌ست پر از دره و کوه،
پر از صخره و خار...

بادبادکم انگار دختر شاه‌پریان است و دیو دنبالش کرده.
دختر شاه‌پریانم از دیو می‌گریزد. از دیو می‌ترسد...
موهای دختر شاه‌پریانم در باد و لثو است.

پنجه‌ی دیو به نوک موهایش رسیده. دختر شاه‌پریانم
سرش را می‌دزد. به‌چپ می‌گریزد، در چاله می‌افتد.
از چاله می‌پرد، به راست می‌گریزد، در چاه می‌افتد.
پنجه‌ی دیو به نوک موهایش رسیده. دختر شاه‌پریانم از
دیو می‌ترسد، از دیو می‌گریزد...

بادبادکم انگار آهوبره ایست و گرگ دنبالش کرده.
آهوی خوشگلم قیقاج می‌زند. جا خالی می‌کند. آهویم از
گرگ می‌گریزد. دندان گرگ به دم آهویم رسیده...
آهویم از گرگ می‌ترسد و از صخره می‌پرد...

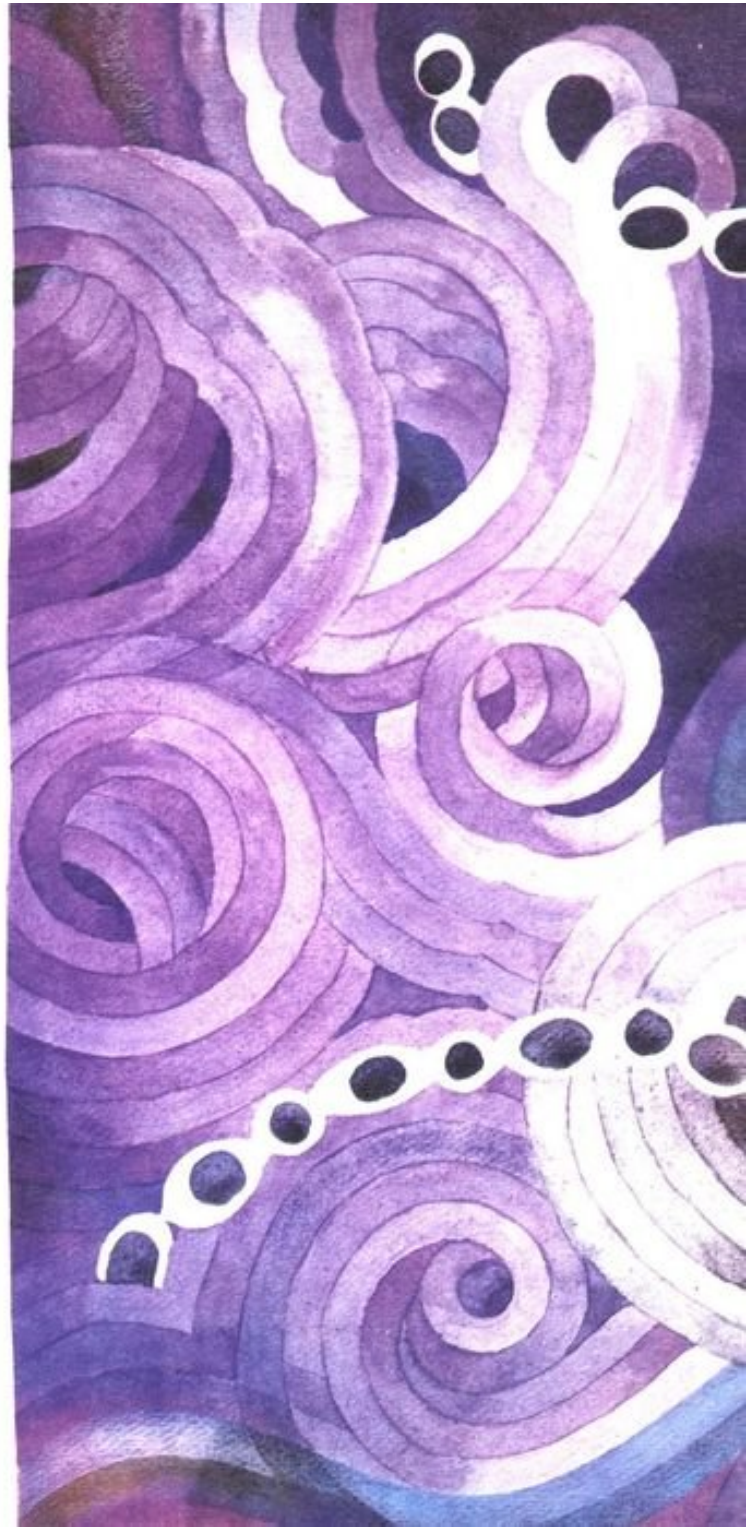


تأليف: پروفسور علی بیگ زاده، دیوانه جوانان
ترجمه: فرانسوا اینگناب، کیمیا سوع است



بادبادکم انگار گرّه‌آسی شده و افعی دنبالش کرده. اسب زمرد چشم از افعی می‌رمد... نیش افعی به مج پایش رسیده. کره‌اسب خوشگلم رو به افعی برمی‌گردد. شیبه‌کشان سردوپا بلند می‌شود و از چشمش جرقه‌ی زمرد می‌جهد. افعی از جرقه‌ی زمرد می‌ترسد و چنبر می‌زند. کره‌اسب خوشگلم باز قیقاج‌زنان می‌تازد، و چه ناختنی... افعی از جا می‌جهد، و چه جستن... اسب خوشگلم از افعی رمیده و از افعی می‌گریزد، و چنان می‌گریزد که یال و دمش کنده خواهد شد...

نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌های بادبادکم چه جوری می‌لرزند، چه جوری می‌ترسند. مثل اینکه دیوانه‌ای که می‌گفتند در تیمارستان شیراز زنجیری-ست، زنجیرش را پاره کرده و از تیمارستان گریخته. مثل اینکه از دیوار بالا آمده و تو باغ کودکستان پریده، و بادبادکم انگار همه‌ی بچه‌های کودکستان است که دیوانه دنبالش کرده. بچه‌های کودکستان از دیوانه‌ی می‌گریزند، از دیوانه‌ی می‌ترسند... نمی‌دانید بادبادکم چه قیقاج‌هایی می‌زند، چه پشت‌پاهایی می‌خورد. نمی‌دانید چه جوری سرش را می‌دزد، چه جوری می‌گریزد. نمی‌دانید، نمی‌دانید دنباله و گوشواره‌هایش چه جوری می‌لرزند، چه جوری می‌ترسند. مثل این است که دنباله و گوشواره‌هایش از ترس کنده خواهند شد، و هر کدام در باد به‌سوی خواهند گریخت، و اگر بادبادکم از آن بالا بیفتد، تمام استخوان‌های تنم خواهد شکست.




گوله نخ بادبادکم را می‌پیچم، و نمی‌دانید چه تند
می‌پیچم. دستم مثل فر فره می‌چرخد.
بادبادکم را یواش یواش پایین می‌کشم، و
همینکه به نزدیکی دستم رسید، او را در هوا می‌گیرم.
قلب بادبادکم تاپ - تاپ می‌زند. خیلی خسته است، و
خیلی ترسیده.

می‌پرسم: خوشگلم، مامانی، کوچولو...، تو این باد به
این سبکی، با این بدن سبک‌تر از باد، با این دنباله و
گوشواره‌هایی که لنگرهای کاغذی تو هستند، چرا
دختر شاه‌پریان شده بودی از دیو می‌ترسیدی؟... چرا
آهو شده بودی و از گرگ می‌گریختی؟... کوچولو،
مامانی...، آسمان که صخره و خار ندارد، آسمان که
افعی و مار ندارد، خوشگل و رنگ‌وارنگم، چرا کره
اسب شده بودی و از افعی می‌رمیدی؟... چرا بچه
کودکستان شده بودی و از دیوانه می‌لرزیدی؟...
خوشگلم...، چرا آسمان به این همواری زیر پایت
سنگلاخی شده بود پر از چاله و چاه، پر از دره و کوه؟...







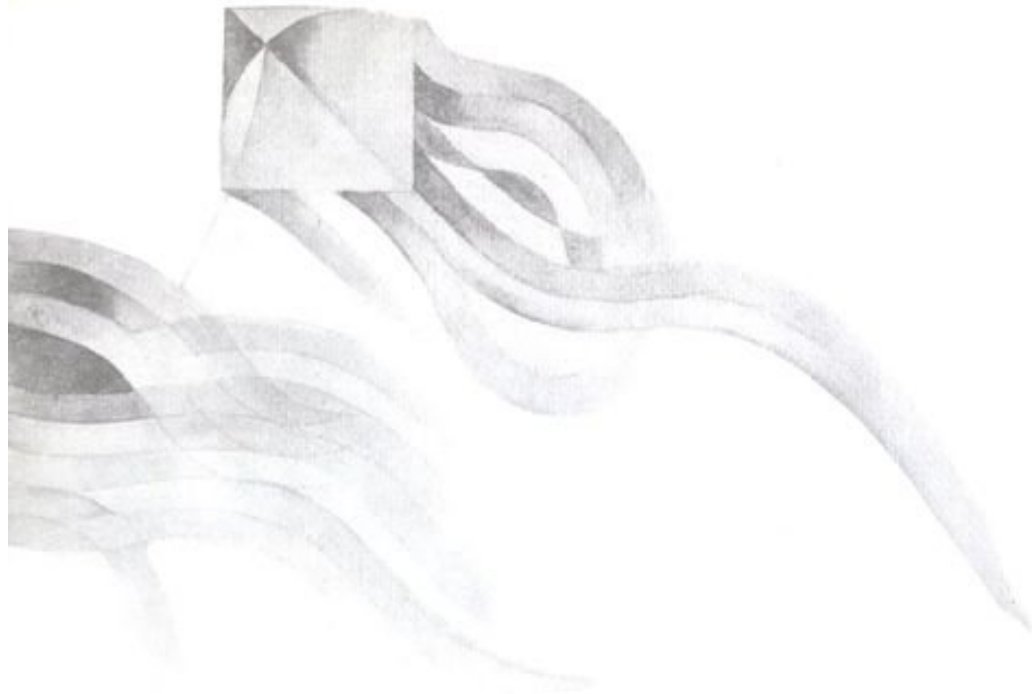


بادبادکم باصدای بچگی‌های آموزگار کود کستانیم، باصدای بچگی‌های پدرم
جواب می‌دهد: کدام کشتی، که بادبان و سُکّان و دکش با سنگینی تن و بدنش
جور نبوده، در کدام دریا و کدام باد ماهی شده و شنا کرده؟... کدام هواپیما،
که بال و دمش با سنگینی سرو سینه‌اش جور نبوده، در کدام آسمان و کدام
هوا عقاب شده و پرواز کرده؟

بادبادکم این‌را می‌گوید، و چیز دیگری نمی‌گوید، مثل اینکه بادبادکم با من
قهر کرده. به گوشواره‌هایش نگاه می‌کنم. گوشواره‌ی چپش چند حلقه بیشتر
از گوشواره‌ی راستش دارد. این چند حلقه را از گوشواره‌ی چپش جدا
می‌کنم، بی این که خونش بریزد. بادبادکم لبخند می‌زند. مثل این که دمش
هم باید کمی بلندتر باشد. سه حلقه از حلقه‌هایی را که از گوشواره‌ی چپش
جدا کرده‌ام، به آخرین حلقه‌ی دنباله‌اش قلاب می‌کنم. سریشی را که روی
حلقه‌ی کاغذی خشکیده، با زبانه خیس می‌کنم. حلقه را می‌چسبانم، بی این
که دردش بگیرد. بادبادکم نفسی می‌کشد. مثل اینکه نوکش هم باید کمی
سنگینتر باشد. سریش خشک‌شده را روی حلقه‌ی باقی مانده با زبانه خیس
می‌کنم. آن‌را هم به نوک بادبادکم می‌چسبانم. بادبادکم می‌خندد.

بادبادکم آماده‌ی پرواز است. بادبادکم را هوا می‌کنم. می‌پسرد. نخش را
یکی دوبار می‌کشم و ول می‌کنم. بادبادکم اوج می‌گیرد. به اندازه‌ی یک
سپیدار، دو سپیدار، سه سپیدار... بادبادکم سرو سینه‌اش را بالا گرفته. نسیم
از زیر سینه‌اش می‌گذرد.

بادبادکم از نسیم بالا می‌رود و اوج می‌گیرد. به اندازه‌ی ده سپیدار، صد
سپیدار... باور کنید اگر گوته نخش به این کوتاهی نبود، بادبادکم از ابر
هم می‌گذشت و ستاره می‌شد.



حالا بادبادکم دختر شاه‌پریان است و بادخواهرش. دختر شاه‌پریانم باخواهرش بازی می‌کند.
حالا بادبادکم آهوبره است و باد، مادرش. آهویم با مادرش شوخی می‌کند... باور کنید اگر گوته نخش به این
کوتاهی نبود، بادبادکم از ابرهم می‌گذشت ستاره می‌شد. چون که لنگرها و دنباله و اسکلت و تن و سردُمش، همه
باهم جورند ...
ببینید، ببینید... مثل این که آسمان در یاست و بادبادکم یک ماهی قرمز. ببینید ماهی قرمز م با بال‌ها و دم بلند و رنگارنگش
چه جوری در آسمان شنا می‌کند...
خوشگلم، کوچولو، مامانی.. سر و سینه‌ات را بالا بگیر، بگذار نسیم از زیر سینه‌ات بگذرد... از نسیم بالا برو ...
دیگر نخواهی افتاد ...
ببینید، ببینید... مثل این که بادبادکم قایقی است که سه بادبان دارد، که هر بادبان صد رنگ دارد. بادبانها و دکل و
سکان بدن قایقم را خودم بادستهای خودم ساختم، همه باهم جورند. ببینید قایقم چه جوری در دریا دور می‌شود ...





مامانی، خوشگلم، همبازی قشنگ کودکتانیم، که گوشواره‌ها و زنجیر
گیسویت را با نوارهای رنگارنگ کاغذی، در پشت میزهای کوچک کودکتان
با دست‌های کوچولوی خودم بافته‌ام، تو را چه‌جوری فراموش کنم؟... تو به من یاد
دادی که هوایماها چه‌جوری عقاب می‌شوند و پرواز می‌کنند و کشتی‌ها چه‌جوری ماهی
می‌شوند و شنا می‌کنند...

آموزگار گیسو کاغذی من، که گوشت و استخوانت را بادست‌های کوچولوی خودم، با زورق
و نی ساخته‌ام، تو را هرگز فراموش نخواهم کرد، و در هر نوروزی تو را یاد خواهیم کرد، چون تو به
من یاد دادی که انسان چه‌جوری می‌تواند زندگی کند...

من در نوروزهای آینده‌هم - همین که خورشید رمی‌دهی آخرین سه‌شنبه‌ی سال مثل بادکنک سرخ و گنده‌ای در
پشت افق بترکد، همین که اولین بوته‌ی خار از گم‌گم دهل‌ها و دم سُرنا گُر بگیرد و جرقه‌هایش مثل بچه ستاره‌های
بازیگوش و کوچولو در نسیم به دنبال هم بدوند - از نو کودک خواهیم شد. پسرکی چهار - پنج‌ساله خواهیم شد.
چشمیم، گوشیم، دماغیم، دهانیم و پوستیم کودک خواهند شد. صدایم هم کودک خواهد شد.
من در این نوروزها، باز هم بادبادکم را برخواهم داشت و به‌دشت روبروی خانه‌مان خواهم دوید.





نوروزهای آینده یکی از دیگری بهتر خواهند بود، همان‌طور که نوروزهای گذشته هم یکی از دیگری بهتر بودند. باور کنید، هیچ نوروزی نمی‌تواند از نوروز گذشته بهتر نباشد. این را آموزگار کودکان ما به من گفته. نوروزهای آینده را نمی‌شود دید، چون هنوز نیامده‌اند. اما من که کودکی شده‌ام، می‌توانم چشم‌هایم را ببندم و در خیالم نردبان بسازم که هر پله‌اش نوروزی باشد، پله‌های این نردبان را بالا بروم و به نوروزهای آینده برسم.

چشمم را می‌بندم. نوروزهای نردبانم را بالای روم و در یکی از نوروزهای آینده بادبادکم را بر می‌دارم و به دشت روبروی خانه‌مان می‌روم...

بادی که از دشت روبروی خانه‌مان می‌گذرد، سبک و یکنواخت است. هوا بوی نرگس و کتان دارد. نوروز بوی چرم کفش‌نو، و بوی کتان پیراهن نو من است. نوروز رنگ لاجورد و عطر صابون زیر جامه‌های تمیز من است. نوروز مزه‌ی شیر و شکر و گندم و گردو، و رنگ زعفران و آتش دارد ...

دشت روبروی خانه‌ی ما بزرگ است. به اندازه‌ی دهها صحرا، صدها صحرا... به اندازه‌ی هزاران صحرای شیراز، و بزرگتر از آن، به اندازه‌ی یک دیار... نمی‌دانید چقدر بزرگ است. هرچه می‌دوم از این سر به آن سرش نمی‌رسم، و این همان دیاری‌ست که در هر شب عید در و دشت و کوه و هامون و باغ و بیابانش با آتش چارشنبه سوری چراغان می‌شود.

بادبادکم را هوا می‌کند، اوج می‌گیرد به اندازه‌ی یک سپیدار، دو سپیدار، سه سپیدار...

چشمم به آهوی خوشگلم است که در آسمان مثل دختر شاه‌پریان با خواهرش می‌رقصد، و در این میان بادبادکهای دیگری در هوا می‌بینم:

در این سو دهها بادبادک، در آن سو صدها بادبادک، و در هر سو هزاران بادبادک... بادبادکها می‌پرند و اوج می‌گیرند به اندازه‌ی دهها سپیدار، صدها سپیدار...



نمی‌دانید روی آسمان چه قشنگ شده. به بادبادک‌ها نگاه می‌کنیم. رنگ بدن بادبادک‌ها مثل این که سفید و سیاه و زرد و سرخ است، مثل رنگ پوست انسان که سفید و سیاه و زرد و سرخ دیده می‌شود. شاید هم فقط یک رنگند و در آفتاب رنگارنگ دیده می‌شوند. اصلاً هر رنگی می‌خواهند باشند. هر رنگی قشنگ است. اما می‌دانم که اسکلت همه‌ی این بادبادک‌ها فقط یک رنگ است، چون از نی است. مثل اسکلت انسان که سفید است، چون از استخوان است، و مثل خون انسان که فقط سرخ است.

نگاه کنید به دنباله‌ها و گوشواره‌های رنگ در رنگ. دنباله‌ها و گوشواره‌های این بادبادک‌ها را بچه‌های کودکان با نوارهای صدرنگ کاغذی بافته‌اند، با رنگ‌های یکی از یکی خوشگلتر... با رنگ نقره و بنفشه و ارغوان، یا با رنگ نسترن‌های سه‌رنگ و نیلوفرها... با رنگ گندم و شکوفه آسمان، یا با رنگ خورشید و دریا و باران... و یا با رنگ شالی‌های گیلان، که سبز است... و برف و شکوفه‌های دماوند و سهند و سبلان که سفید است... و آتش خار بوته‌های چارشنبه‌سوری که سرخ است... و یا با رنگ‌های دیگر: با رنگ‌های یکی از یکی خوشگلتر آفتاب... و شما در این میان بادبادک‌ها را از رنگ‌های خوشگل دنباله و گوشواره‌هایش خواهید شناخت.



بادبادك من همان است كه ستاره شده و به ابر رسیده...
همان است كه دور شده و ریز دیده می شود. اما من می دانم
بادبادكم چقدری ست، چون او را خودم بادست های خودم
ساخته ام: گوشت و استخوانش از زرورق و نی است، مثل
همه ی بادبادك های دنیا...
اما گیسو و گوشواره هایش را خودم با برگ و شكوفه و شقایق
بافته ام، با رنگ های یکی از یکی خوشگل تر...
تو او را به همان اندازه ای كه دیده می شود بدان، و یا همان جور
كه می خواهی بین... اما من خودم می دانم كه او را چقدری
وجه جوری ساخته ام... و شما در این میان بادبادك مرا نه با
رنگ پوست و استخوان و خونس، با رنگ های قشنگ
گوشواره ها و دنباله اش خواهید شناخت. بادبادك من همان
است كه سر و سینه اش را بالا گرفته. نسیم از زیر سینه اش
می گذرد... بادبادك من همان است كه از نسیم بالا می رود.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
خرید و فروش: پلاک ۱۰، خیابان کیمیا، منوع است

۱۵۷

بها :
با جلد شمعیز ۲۵ ریال
با جلد اعلا ۵۰ ریال
چاپ سکه . تهران



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان